



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

کسی که باده خورد بامداد زین ساقی
خمارِ چشمِ خوشش بین و فهم کن باقی

به ناشتاب، سعادت مرا رسید شتاب
چنانکه کعبه بیاید به نزدِ آفاقی^(۱)

بیا، حیاتِ همه ساقیان بیما زود
شرابِ لعلِ خداییِ خاصِ رواقی^(۲)

هزار جامِ پر از زهر داده بود فراق
رسید معدنِ تریاق^(۳) و کرد تریاقی

بیا، که دولتِ نو یافت از تو بختِ جوان
بیا که خلعت^(۴) نو یافت از تو مشتاقی

چگونه خنده بپوشم؟ انارِ خندانم
نبات و قند نتاند نمود سُمّاقی^(۵)

تویی که جفت کنی هر یتیم را به مراد
که هیچ جفت نداری، به مکرمت^(۶)، طاقی^(۷)

جهانِ لهو و لعب^(۸) کودکانه باده دهد
ز توست مستیِ بالغ^(۹)، که زقت^(۱۰) سغراقی^(۱۱)

به گردِ خانه دل مارِ غم همی‌گردد
بگند دیده ماران زمرّدِ راقی^(۱۲)

برآ در آینه شو، یا ز پیشِ چشم دور
که زنگِ قیصرِ روم و عدوُّ اُحداقی^(۱۳)

نماید آینه‌ام عکسِ روی و قانع نیست
صُور^(۱۴) نماید و بخشد مزید^(۱۵) بَرّاقی^(۱۶)

از این گذر کن، کامروز تا به شب عیش است
 خراب و مست دریدیم دلّی (۱۷) زَرّاقی (۱۸)

بریز بر سر و ریشش سبوی می امروز
 هر آنکه دم زند از عقل و خوب اخلاقی

چراغِ قصرِ جهانِ قیصرِ منست امروز
 به برقِ عارضِ رومی و چشمِ قَفّاقی (۱۹)

به بادِ باده پراکنده گشت ابرِ سخن
 فرست باده بی ابر را که زَرّاقی (۲۰)

آفاق: جهان هستی، وجود، عالم ذهن و هر چه بوسیله فکر نمایانده می شود.

آفاقی: بیرونی، خارجی، منسوب به آفاق و ذهن
أَنْفُسُ: جمع نفس به معنی هشیاری، جان و روح
أَنْفُسِی: مربوط به هشیاری، فضای بی نهایت درون

من ذهنی: فکر و عمل بعدی چیه؟

خواستن و انتظار کشیدن.

خوشبختی و زندگی در چیز یا اتفاق بعدی... و تعیین آن و اقدام برای رسیدن به آن...

من ذهنی، با هشیاری جسمی، مدام در پی چیز یا اتفاق بعدی و بعدی و بعدی... است و هشیاری حضور ر، که حالت نهایی و طبیعی انسان است، نمی شناسد. و اشتباهاً فکر می کند که با انباشته کردن انجام دادن ها و نتایج، به مقصد آزادی و وحدت با خدا خواهد رسید. نتیجه این روش طی راه پایان ناپذیر خواستن و انتظار کشیدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۰

اسپِ همت، سوی اختر تاختی
 آدمِ مسجود را نشناختی

آخر آدم زاده ای ای ناخلف^(۳۱)
چند پنداری تو پستی را شرف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۷۸

بت شکستن، سهل باشد، نیک سهل
سهل دیدن نفس را، جهل است، جهل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۸

کاندر ایمان، خلق عاشق تر شدند
در فنای جسم، صادق تر شدند

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۲

ای جانِ جهان جان و جهان باقی نیست
جز عشق قدیم شاهد و ساقی نیست

بر کعبه نیستی طوافی دارد
عاشق چو ز کعبه است آفاقی نیست

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۰۶۵

آن تاق که نیست جفتش اندر آفاق
با بنده بباخت تاق و جفتی به وفاق^(۳۲)

پس گفت مرا که: تاق خواهی یا جفت
گفتم: به تو جفت و از همه عالم تاق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر*، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

* قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

هر چه جز عشقِ خدایِ أَحْسَن (۳۶) است
گر شِکرِ خواری است، آن جان کندن است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۳

من که حیران ز ملاقاتِ توام
چون خیالی ز خیالاتِ توام

به مراعات کنی دلجویی
أه (۳۷) که بیدل ز مراعاتِ توام

ذاتِ من نقشِ صفاتِ خوشِ توست
من مگر خود صفتِ ذاتِ توام

گر کرامات (۳۸) ببخشد کرم
مو به مو لطف و کراماتِ توام

نقش و اندیشه من از دمِ توست
گویی الفاظ و عباراتِ توام

گاه شه بودم و گاهت بنده
این زمان هر دو نِیم، ماتِ توام

دل زُجاج (۳۹) آمد و نورتِ مصباح (۴۰)
من بیدل شده مشکات (۴۱) توام

ای مهندس، که تو را لوحم (۴۲) و خاک
چون رقم محو تو و اثباتِ توام

چه کنم ذکر؟ که من ذکر توام
 چه کنم رای (۳۰)؟ که رایات (۳۱) توام

سَنُرِيهِمْ شَدَّ و فِی اَنْفُسِهِمْ **
 هم توام خوان که ز آیات توام

** قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۵۳

سَنُرِيهِمْ^(۳۲) آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ^(۳۳) لَهُمْ اَنَّهٗ الْحَقُّ ۗ اَوَلَمْ يَكْفِ^(۳۴) بِرَبِّكَ اَنَّهٗ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

به زودی نشانه های خود را در آفاق (در ذهن و بیرون) و در انفس (در فضای درون) (انسانها)، به آنها نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که بی تردید او حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه (ناظر) است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۹۸

تا ز زهر و از شکر در نگذری
 کی ز وحدت، وز یکی، بویی بری؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۵

این جهان، خود حبسِ جان های شماسست
 هین زوید آن سو که صحرای شماسست

این جهان، محدود آن، خود بی حد است
 نقش و صورت پیش آن معنی سد است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۰

با چنین غالب خدواندی، کسی
 چون نمیرد؟ گر نباشد او خسی (۳۵)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن، هوش دار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

لَا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ اِنْدَرِ پِي اِلَّا اللهُ اَسْت
هَمْچُو لا ما هم به اَلَا مِي رُويم

قُلْ تَعَالَوْا (۳۶) اَبْتِيَسْت از جَذِبِ حَق
ما به جَذِبِه حَق تَعَالِي مِي رُويم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۳۴

آدمی را دشمن پنهان، بسی است
آدمی با حذر، عاقل کسی است

خلق پنهان، زشتشان و خوب شان
میزند در دل، بهر دم کوب شان

- (۱) آفاق: منسوب به آفاق، دور و بیگانه
(۲) رَوَاقِي: پاکي، صافِي
(۳) تَرِياق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته، پادزهر، تریاک
(۴) خَلَّت: جامهٔ دوخته که از طرف شخص بزرگ به عنوان جایزه یا انعام به کسی داده شود
(۵) سُمَاقِي: منسوب به سُمَاق، معرب سُمَاک، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، ترشی
(۶) مَكْرُمَت: بزرگی، کرم، جوانمردی
(۷) طَاق: مقابل جفت، فرد، یکتا، بی مانند
(۸) لَهو و لَیْب: طرب و بازی و عشرت و شادی و سرگرمی
(۹) بِالِغ: تمام و کامل
(۱۰) زَفَت: بزرگ، عظیم
(۱۱) سَغْرَاق: کوزه لوله‌دار سفالی یا چینی، کوزه شراب
(۱۲) زَمَرَتِ رَاقِي: زمرهٔ افسون کننده، زمرهٔ خالص، قدما معتقد بودند که زمرهٔ چشم افغی را کور می کند
(۱۳) اَحْدَاق: جمع حَذَقَه، سیاهپهای چشم. عَدُوْ اَحْدَاقِي یعنی تو چون زنگی، دشمن قیصر روم و مردمک دیدگانی
(۱۴) صُور: جمع صورت، نقش ها
(۱۵) مَزِيد: زیاد شونده
(۱۶) بَرَّاق: بسیار درخشنده، تابان
(۱۷) دَلَق: خرقة، پوستین، جامهٔ درویشی
(۱۸) رَوَاقِي: ریاکاری، حيله گری
(۱۹) قَفْجَاقِي: منسوب به ترکان قَبْجَاق که در شمال دریاچه خزر ساکن بودند.
(۲۰) رَوَاق: رزق‌دهنده، روزی‌دهنده، از نام ها ی خداوند
(۲۱) نَاخَلَف: فرومایه بد نژاد و بد سرشت و بدکار
(۲۲) وفاق: سازگاری
(۲۳) اَحْسَن: خوب تر، نیکو تر، بهتر
(۲۴) اَه: از ادات تعجب، علامت تعجب
(۲۵) کَرَامَات: جمع کرامت، چیزهای عجیب و خارق عادت که از بعضی مردمان بزرگ گاه گاه صدور یابد
(۲۶) زُجَاج: شیشه
(۲۷) مِصْبَاح: چراغ

- (۲۸) **مشکات:** منفذ و جایی که در آن چراغ بگذارند
- (۲۹) **لوح:** قطعه‌ای پهن که در مکتب‌خانه‌ها بر آن می‌نوشتند، هر چیز پهن
- (۳۰) **رای:** عقیده، نظر، اندیشه، قضاوت
- (۳۱) **رایات:** جمع رایت، و رایت به معنی علامت نصب‌شده در جایی و علم و پرچم است
- (۳۲) **سنّری:** قطعاً نشان خواهیم داد.
- (۳۳) **حَتَّى يَبِينُ:** تا اینکه روشن و آشکار گردد.
- (۳۴) **أَوَلَمْ يَكْفِ:** آیا کافی نیست؟
- (۳۵) **خَس:** انسان پست، فرومایه، ناکس
- (۳۶) **قُلْ تَعَالَوْا:** بگو بیایید، در آغاز چندین آیه از قرآن آمده است. از جمله آیه ۶۸ سوره آل عمران